

نویسنده مقاله اسلام، ناسیونالیسم و اصول گرایی در جهان عرب بحث خود را با ناسیونالیسم، تحولات تاریخی آن و تأثیر پدیداری نظام سرمایه داری در این تحولات آغاز می کند، او با اشاره به وضعیت پیدایش ناسیونالیسم و پدیده ملت-کشور این مسئله را مطرح می سازد که فروپاشی امپراطوریهای قرن نوزدهم به پیدایش تعداد زیادی ملت-کشور در قرن بیستم منجر می شود. نویسنده با بررسی تفاوت ریشه های ناسیونالیسم عربی با ناسیونالیسم اروپایی به این نکته اشاره می نماید که بر خلاف ناسیونالیسم اروپایی نمی توان ناسیونالیسم عربی را از هویت دینی آن جدا ساخت. زیرا این هویت در قرن بیستم در سایه اسلام توان پدیدار شدن را داشته است. به نحوی که حتی روشنفکران سکولار عرب نیز نمی توانند هویت اسلامی را از ناسیونالیسم عربی جدا کنند. به عبارتی ناسیونالیسم عرب از بدو پیدایش سرشتی دوگانه داشته است، زیرا از یکسو و امدار فرهنگ و تمدن خاص ملی است و از سوی دیگر توان کنار نهادن مذهب را ندارد.

\* دکتر صادق زیبا کلام، دانشیار دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران  
فصلنامه مطالعات خاور میانه، سال هشتم، شماره ۱، بهار ۱۳۸۰، صص ۸۲-۶۹.

وقتی اعراب به گذشته خود می نگرند، درمی یابند که آنچه اسباب پیدایش آنان را در تاریخ به عنوان یک ملت پدید آورد رهبری حضرت محمد (ص) بود...

کنستانتین زوریک (یکی از متفکران و بانیان مسیحی ناسیونالیزم عرب) ۱۳۱۷ (هجری شمسی)

مذهب اعراب باعث شد تا آنان در طول تاریخ بتوانند به عنوان یک ملت با دشمنانشان جنگیده، صیانت و آزادی دینی را برای اعراب مسلمان و غیر مسلمان تضمین نمایند.

عبدالرحمن عظام پاشا (نخستین دبیر کل اتحادیه عرب) ۱۳۲۲ هجری شمسی

همچون برف که در برخورد با انوار گرم و تابناک آفتاب آب می شود، ملی گرایی نیز در مواجهه با اخوت اسلامی که قرآن در روان هر مؤمنی به ودیعت گذارده، محو می شود.

حسن البنا (بنیان گذار اخوان المسلمین) ۱۳۱۵ هجری شمسی

تعمقی اندک در مفهوم و تلقی این سه گزاره به تنهایی و به وضوح نشان دهنده رابطه پیچیده ای است که میان اسلام، ناسیونالیزم و جنبش احیاء دینی وجود دارد. بدون ورود به مفهوم نظری پدیده ناسیونالیزم و درگیر شدن در مباحث نظریه پردازانه پیرامون آن، صرفاً به این مقدار بسنده کنیم که پیدایش پدیده «ناسیونالیزم» یا ملی گرایی به آن مفهومی که امروزه در علوم سیاسی از آن مستفاد می شود ریشه در تحولات سیاسی اروپای قرن نوزدهم دارد. در طول قرون وسطی، اساس مرزبندی جغرافیایی یا منطقه ای بر روی وابستگی به کلیسا و در مرتبه بعدی به خاندانهای بزرگ اشرافی، فئودالها و دربارهای امپراتور اروپای عصر فئودالیزم قرار داشت. اما رنسانس به تدریج وابستگی به کلیسا را از میان برد و با پیدایش انقلاب کبیر فرانسه در ۱۷۸۹ میلادی و تحولات متأثر از آن در اواخر قرن هیجدهم و همچنین بخش عمده ای از قرن نوزدهم، راه به تدریج برای تولد ناسیونالیزم هموار گردید.<sup>۲</sup> وابستگی به کلیسای کاتولیک، پروتستان، ارتدوکس و رفورمیست به تدریج جای خود را به وابستگی به «ملت» (Nation) داد. اگر رنسانس زمینه های تاریخی این تحول را پایه گذاری نمود، نیروهای

جدید سیاسی و اجتماعی که در نتیجه رشد و گسترش انقلاب صنعتی و پیدایش سرمایه داری به وجود می آمدند زمینه های عملی این پدیده را تشکیل می دادند. الیگارشسی سیاسی حاکم بر اروپا در قالب اشراف و نظام فئودالیزم به سرعت رو به فروپاشی گذارد.

با فروپاشی هر امپراتوری (امپراتوری عثمانی، مجار-اتریش، روسیه، اسپانیا و پرتغال)، یک یا چند «ملت» جدید متولد می شدند. این پدیده که به نام «ملت-کشور» (Nation-State) مشهور گردید از نیمه دوم قرن هیجدهم تا اوایل قرن بیستم چهره سیاسی-جغرافیایی اروپا را زیر و رو نمود و در پایان به جای چندین امپراتوری و خاندان بزرگ، چند «کشور» یا «ملت» جدید به وجود آمده بود. دیگر کسی نه خود را وابسته به خاندان «هابسبورگ» می دانست و نه عضو امپراتوری بزرگ عثمانی. اولی مبدل به «آلمانی» شده بود و دومی مبدل به «ترک». ایضاً، «نرماندی ها» و «بوربون ها» به جای آنکه خود را وابسته و عضوی از خانواده بزرگ کلیسای کاتولیک روم بدانند، خود را «فرانسوی» و عضوی از خانواده ملت فرانسه می پنداشتند.

تحول ملت-کشور (Nation-State) که در قالب پدیده ناسیونالیزم به گونه ای یک اپیدمی اروپای قرن نوزدهم را در هم نوردیده بود به تدریج از مرزهای اروپا فراتر رفت. برخی از صاحب نظران از این که اصطلاح «ملت-کشور» و ناسیونالیزم را در مورد مناطق دیگری به جز اروپا به کار برند احتیاط به خرج می دهند.<sup>۲</sup> اما برخی دیگر معتقدند که ویروس ناسیونالیزم پس از آغشته نمودن اروپا به مناطق دیگر نیز سرایت کرد. از جمله در میان اعراب به عنوان یکی از اجزاء یا «ملیتهای» تشکیل دهنده امپراتوری عثمانی و ویروس ناسیونالیزم به سرعت شایع گردیده و زمینه پیدایش «ناسیونالیزم عرب» را به وجود آورد.<sup>۴</sup>

صرف نظر از آنکه «ناسیونالیزم عرب» یا ملی گرایی در ایران را بتوان معادل «ناسیونالیزم فرانسوی» یا ایرلندی دانست و اساساً پدیده «ملت-کشور» و ناسیونالیزم جامعه اروپا را مرتبط با یک جامعه شرقی دانست، واقعیت آن است که ناسیونالیزم به عنوان یک قالب و ابزار تحلیلی وارد گفتمان سیاسی بسیاری از تحلیل گران گردیده است. مرحوم حمید عنایت در بررسی که از نحوه پیدایش ناسیونالیزم در جهان عرب به عمل آورده کم و بیش بر همان اسباب و عللی که باعث پیدایش ناسیونالیزم در اروپا شد، در اینجا نیز مصر است.

او فروپاشی امپراتوری عثمانی را زمینه پیدایش ناسیونالیسم عرب دانسته و افزون بر آن از توسعه طلبی (نظامی، تجاری، استعماری) مستقیم غرب در خاورمیانه به عنوان پایه دیگر پیدایش ناسیونالیسم یاد می‌کند.<sup>۵</sup> در عین حال، دیدگاه دیگری نیز وجود دارد که معتقد است ناسیونالیسم به آن تعبیر تاریخی که به همراه بورژوازی و انقلاب صنعتی در غرب تولد یافت در خاورمیانه به وجود نیامد. بنابراین در به کار بستن این مفهوم بایستی احتیاط نموده و آن را بدون قید و بند و یکسان با معادل غربی آن در رهیافت و تجزیه و تحلیل تحولات سیاسی و اجتماعی کشورهای خاورمیانه به کار نگرفت.<sup>۶</sup>

اگر از بحث‌های نظری صرف نظر نماییم، به نظر می‌رسد بتوان به گونه‌ای کلی سه نوع ناسیونالیسم را در جهان اسلام در نظر گرفت. ادوارد مورتیمر (Edward Mortimer)، نه از سه نوع ناسیونالیسم بلکه از سه حالت کلی که ناسیونالیسم در ارتباط با مذهب و جنبش‌های اصول‌گرایی از یک سو و «ملت-کشور» (nation-State) از سوی دیگر در جهان اسلام پدید آورده است، یاد می‌کند.<sup>۷</sup> نخستین الگوی او فروپاشی امپراتوری عثمانی به دنبال جنگ جهانی اول (۱۹۱۸-۱۹۱۴) و پیدایش یا تشکیل کشور جدید ترکیه بر روی ویرانه‌های آن امپراتوری می‌باشد. وی معتقد است که در این الگو، «ناسیونالیسم» جایگزین اسلام گردید. مولود جدیدی به نام ناسیونالیسم ترک یا «پان‌ترکیسم» (Pan-Turkism) جایگزین اسلام شد که ملاط اصلی تشکیل دهنده مجموعه قبلی بود. به عبارت دیگر، اگر در امپراتوری عثمانی، اسلام توانسته بود پیوند دهنده جامعه باشد و اعضاء جامعه به دور اسلام حلقه زده و امپراتوری را بنانهاده بودند، این نقش در ترکیه جدید بر عهده «ناسیونالیسم» قرار گرفت. پیدایش ترکیه از این منظر به بهای جایگزینی یا جانشینی ناسیونالیسم با اسلام تمام شد. بنابراین می‌توان درک کرد که چرا پارادایم سکولاریسم (تفکیک دین از حکومت) زیر بنای اجتماعی کشور جدید می‌شود. در حقیقت سرهنگ مصطفی کمال (آتاتورک) با انحلال نهاد خلافت در سال ۱۳۰۲ هجری شمسی و به دنبال آن با به کارگیری مجموعه‌ای از سیاست‌های خصمانه نسبت به اسلام، جایگزینی اسلام را با ناسیونالیسم رسماً به اجرا گذارد.

اگر در ترکیه ناسیونالیسم جای اسلام را گرفت، در بخش‌های دیگری از جهان اسلام،

مذهب به عنوان ملاط اصلی پدید آورنده یک «ملت جدید»، جای ناسیونالیزم را گرفت. از جمله در عربستان سعودی می توان این رویکرد تاریخی را مشاهده نمود. اساس و مبنای تشکیل کشور عربستان در فاصله میان جنگ جهانی اول و دوم (۱۹۴۰-۱۹۲۰) در حقیقت شریعت اسلام بود. صرف نظر از آن که ما چقدر با نوع تلقی خاصی که سعودیها از اسلام دارند موافق یا مخالف باشیم، واقعیت آن است که به وجود آمدن عربستان سعودی بیش از آنچه که مرهون و مدیون ناسیونالیزم و پدیده ملت-کشور باشد، مرهون و مدیون اسلام است. اگر ترکان بر روی هویت قومی خود پای فشردند و اساس جامعه جدیدشان را بر روی ناسیونالیزم سکولار قرار دادند، سعودیها بر روی هویت وهابی-اسلامی خود پای فشرده و شریعت اسلام یا هابیت را قالب قانون اساسی و «هویت ملی» خود ساختند.

نوع سوم سنتز میان اسلام و ناسیونالیزم، الگوی پاکستان، بنگلادش و کشمیر است. در این الگو، اسلام خود در حقیقت به وجود آورنده نوعی «هویت ملی» و «ناسیونالیزم» می شود. ممکن است الگوی عربستان و پاکستان در وهله اول یکسان به نظر برسند و تقسیم بندی بی معنا جلوه نماید. در پاسخ بایستی گفت که در اینجا تفاوت ظریف اما با اهمیتی وجود دارد. اگر از سعودی ها پرسیده شود که ملیت یا قومیت آنها چیست بی گمان خود را عرب خواهند دانست. اما آنچه که عربستان را به وجود آورد بیشتر وابستگی اجتماعی به اسلام وهابیت بود تا به قومیت عربی. اما «ملیت» پاکستانی ها کدام است؟ اگر آنان را هندو بدانیم نقض غرض می شود و چه نیازی بود که این دسته از «هندوها» برای خودخواهان کشوری مستقل از مابقی هندوها بشوند. بنابراین اگر «پاکستانی» را به لحاظ نژاد و یا «پاکستانی» را به عنوان یک ملیت (همچون ایرانی، هندی، ژاپنی، آمریکایی، آلمانی و...) در نظر بگیریم، واقعیت آن است که اساس تشکیل و به وجود آوردن این «ملت-کشور» جدید نه بر مبنای وابستگی قومی و ناسیونالیستی که بر مبنای وابستگی اسلامی بود. به عبارت دیگر، اسلام خود مولود احساس «ملیت» و تشکیل دهنده «کشور» های جدیدی گردیده که ما امروزه به آنها پاکستان و بنگلادش می گوئیم. عین همین تحلیل را می توان در مورد بوسنی و هرزگوین، مالزی و تا حدودی اندونزی هم به عمل آورد.

سؤال اساسی که در حقیقت روح این مقاله را تشکیل می دهد آن است که «ناسیونالیزم عرب» کدام یک از این سه الگو است؟ آیا ناسیونالیزم و روند تاریخی پیدایش «ملت - کشور» عربی، همچون ترکیه جایگزین اسلام گردید؛ یا همچون عربستان در پرتو اسلام قرار گرفت و یا آنکه خود مولد ملیت گردید همچون شبه قاره هند؟ پاسخ کوتاه و نه چندان پالایش یافته اما «نسبتاً صحیح» آن است که روند پیدایش «ملت - کشور» عربی منطبق بر هیچ یک از سه الگوی مورد بحث نمی باشد. قرار نگرفتن ناسیونالیزم عرب در هیچ یک از این سه الگو به معنای آن است که رابطه ملی گرایی با اسلام در گفتمان سیاسی، اجتماعی، ایدئولوژیک و فرهنگی اعراب و جهان عرب به مراتب پیچیده تر از مباحثی است که تاکنون در خصوص اسباب و علل به وجود آمدن ناسیونالیزم و رابطه آن با اسلام مورد بررسی قرار داده ایم.

از دید ناسیونالیزم ترک، ترک مسیحی یا ترک یهودی، ترک ایرانی یا کُرد در پارادایم ناسیونالیزم ترک چندان معنا و مفهومی ندارد. اما در ناسیونالیزم عرب، عرب مسیحی و یهودی هم وجود دارد. به سخن دیگر، ناسیونالیزم ترکی محدود می شود به ترک و ترک نژادان به قول پان ترکیستها به «تورانیان» و «پان تورانیسم» (Pan-Turanism).<sup>۸</sup> اما ناسیونالیزم عرب به مراتب کلی تر و فراگیرتر از ناسیونالیزم ترک است چون شامل مسلمانان، مسیحیان و حتی یهودی ها نیز می شود. یک عرب مسیحی خود را همانقدر «عرب» می داند و از ناسیونالیزم عرب طرفداری می کند که یک عرب مسلمان. برخلاف ناسیونالیزم ترک که غیر ترک در آن راهی ندارد، کم نبوده و یا نیستند آندسته از رهبران ناسیونالیست عرب که مسیحی، دروزی، آفریقایی و یا حتی نژاد بربر (شمال آفریقا) می باشند.

تفاوت مهم دیگری که میان ناسیونالیزم عرب با ناسیونالیزم ایرانی وجود دارد از بعد تاریخی است. اگر ایرانیان بخواهند به گذشته قبل از اسلام خود رجوع نمایند، به هر حال گذشته و هویت تاریخی برایشان وجود دارد. وقتی ناسیونالیست های باستان گرای ایرانی به گذشته ایران قبل از اسلام می روند، به هر حال فرهنگ و تمدن تاریخی ایرانی وجود دارد که بر آن تکیه زنند. اگر چه خود این بازگشت در حقیقت چیزی بیش از نوعی ذهنی گرایی و فرار از

واقعیات و چشم بستن بر روی چهارده قرن تاریخ ایران نیست. برخی از ناسیونالیست های ایرانی باستان گرا سعی کردند با پناه گرفتن در پشت نمادهای دوران هخامنشی اندکی از تلخی رویارویی با انحطاط و عقب ماندگی های ایران قرن نوزدهم بکاهند.<sup>۹</sup>

اما در مورد اعراب سؤال آن است که به کدام گذشته می توانند باز گردند؟ ناسیونالیزم عرب اگر بخواهد اسلام را نادیده بگیرد، به کدام مجد و عظمت و گذشته می تواند باز گردد؟ واقعیت آن است که تمدن تاریخی اعراب در حقیقت از اسلام و با اسلام است که متولد می شود. قبل از اسلام، چیزی نیست که ناسیونالیزم عرب بتواند بر آن تکیه زده و به مفاخر و دستاوردهای تمدنی آن مباحثات نماید. بنابراین، ناسیونالیزم عرب از همان آغاز پیدایش در اوایل قرن بیستم، ضرورتاً یک پای در اسلام داشته و نمی توانست «اسلامیت» اعراب را نادیده انگارد. ناسیونالیزم عرب نه تنها قبل از اسلام موقعیتی ندارد بلکه به معنای درست آن با ظهور اسلام است که «قوم عرب» با تمدن سازی و صاحب امپراتوری می شود.<sup>۱۰</sup>

اولین و مهم ترین معضل ناسیونالیزم عرب، «چگونه زیستن» یا همسازی آن با اسلام بود. ناسیونالیزم قرن نوزدهم اروپا در مواردی ضد مذهب بود، در مواردی کلیسا و مسیحیت به دفاع از نهضت های ناسیونالیستی بر می خواستند و در مواردی دیگر، کلیسا و ناسیونالیزم راه جداگانه خود را می پیمودند. اما ناسیونالیزم عرب نمی توانست صرفاً از کنار اسلام گذشته یا آن را دور بزند. زیرا همانطور که عنوان شد اساساً تمدن عرب بر روی اسلام پایه ریزی شده و اگر اسلام را از این تمدن حذف نماییم چیزی از آن باقی نمی ماند که بتواند پشتوانه تاریخی ناسیونالیزم عرب شود. بنابراین از همان ابتدا، ناسیونالیزم عرب، اعم از سکولار، چپ و مسیحی، هرگز نتوانست اسلام را به کناری گذارد. اما از سویی دیگر چپ و سکولاریسم طبق تعریف نمی توانست پیوندی با مذهب داشته باشد. برآیند این دو نیروی متقابل در عمل به این صورت درآمد که ناسیونالیزم عرب اسلام را به عنوان بخشی از تاریخ، تمدن و نهایتاً هویت عربی به حساب آورد. این «ازدواج اجباری» یا تنش زدایی میان ناسیونالیزم و اسلام هرگز خالی از مشکل نبوده و بخشی از نابسامانی های فکری و اجتماعی جهان عرب در حقیقت ریشه در این همزیستی دارد.

مشکل دیگر ناسیونالیسم عرب در محدوده جغرافیایی آن ریشه دارد. «عرب» به معنای نژاد شامل کدام محدوده جغرافیایی می‌شود؟ تا آنجایی که به نژاد مربوط می‌شود به لحاظ تاریخی این نژاد شامل یکی از نژادهای خاورمیانه می‌باشد که محدود به نجد یا کلی‌تر گفته باشیم شبه جزیره عربستان می‌شود.<sup>۱۱</sup> اما امروزه از سواحل دریای عمان تا شمال آفریقا اصطلاحاً عرب توصیف می‌شوند. البته به لحاظ تاریخی همیشه این گونه نبوده که همه این مردمان همواره خود را «عرب» دانسته باشند. یک لیبیایی، تونس، مراکشی، الجزایری، مصری و سودانی که امروزه خود را عرب می‌دانند، از ابتدا عرب نبوده و خود را عرب نمی‌دانسته است. عربیت و روند «عرب شدن» (Arabization) تحولی بود که با ظهور و گسترش اسلام به وجود آمد. به عبارت دیگر، مردم شبه جزیره عربستان یا یمن همواره عرب یا سامی نژاد بوده‌اند، اما فلسطینی‌ها، الجزایری‌ها یا مصری‌ها عرب به معنای نژاد نبوده بلکه بعداً عرب شده‌اند و عامل این عربیت و عرب شدن هم اسلام بوده است. با گسترش اسلام به خاورمیانه و شمال آفریقا بود که مردمان این سرزمین‌ها عرب شدند. حتی از این بابت نیز اسلام دین زیادی گردن ناسیونالیسم عرب دارد.

اما سؤال اساسی‌تری که در ارتباط با محدوده جغرافیایی مطرح می‌شود آن است که آیا عربیت و احساس عرب بودن به عنوان یک نیروی اجتماعی برای الجزایری‌ها به همان مقدار مطرح و نیرومند است که برای سعودیها و یمنی‌ها. این بحث که الجزایری‌ها به چه میزان از عرب بودنشان ملهم و متأثر هستند به مراتب مهم‌تر از یک پرسش صرفاً آکادمیک است. این سؤال بارها در جریان خیزش اخیر مسلمانان الجزایر مطرح شده است. یکی از سؤالاتی که «بحران هویت» برای الجزایری‌ها به وجود آورده آن است که الجزایری‌ها کیستند؟ آیا فرانسوی هستند یا عرب، مسلمان یا آفریقایی؟<sup>۱۲</sup> آیا همبستگی اجتماعی الجزایری‌ها بایستی بر مبنای هویت دینی‌شان باشد یا عربی‌شان؟

اگر این دو عنصر یعنی نقش اسلام در تمدن و فرهنگ عرب و این که عرب کیست را با یکدیگر تلفیق نماییم (آنگونه که در عمل شده‌اند) چیزی که به دست می‌آید آن است که «ناسیونالیسم عرب» برخلاف ناسیونالیسم اروپایی یک پدیده هموزن (همگن) نبوده بلکه با دو



لایه مشخص یعنی ناسیونالیزم مذهبی و ناسیونالیزم غیر مذهبی تشکیل می شود. به سخن دیگر، بنیان سیاسی و اجتماعی مدرن جهان عرب بالاخص از جنگ جهانی اول به بعد (هجری شمسی ۱۲۹۷/۱۹۱۸) به دو جریان نسبتاً مشخص تقسیم می شود. یک جریان پای در عنصر عربیت دارد و جریان دوم بیشتر با اسلام گره خورده است.

مشکل عمده آن است که این دو جریان در بسیاری از موارد در یکدیگر تنیده شده اند. کمتر رهبر ملی گرا حتی سکولار عرب را می توان سراغ گرفت که در مقطعی به نوعی به اسلام نزدیک نشده و از آن در جهت پیشبرد اهداف سیاسی و اجتماعی بهره برداری نموده باشد. جمال عبدالناصر که به تعبیری سمبول و شاخص ترین چهره ناسیونالیزم عرب به شمار می رود حاضر نبود کمتر فرصتی را برای نشان دادن «اسلامیتش» از دست بدهد. رهبران «جبهه آزادی بخش الجزایر» نمونه دیگری هستند که علی رغم گرایش عمده شان به ناسیونالیزم اسلام را نیز کنار نگذاشته بودند. حتی جریانات سکولار نظیر «بعث»، ناسیونالیستهای مسیحی در سوریه، لبنان و فلسطین و ناسیونالیستهای غرب گرا نیز نتوانسته اند به طور کامل به اسلامیت پشت کرده و آن را انکار نمایند. با این تفاوت که آنان اسلام را بخشی از فرهنگ و تمدن ملت عرب پنداشته و دستاوردهای تمدن اسلامی را در حقیقت دستاورد اعراب به حساب می آورند. آنها صفت مسلمان بودن آن دسته از علماء، دانشمندان، فلاسفه و صاحب نظران مسلمان را که عرب هستند، حذف کرده و معمولاً آنان را عرب معرفی می کنند. در بسیاری از منابع عربی، ابن خلدون، الکندی و ابن رشد، دانشمندان و علماء عرب توصیف می شوند در عین حال امام محمد غزالی، فارابی، ابن سینا، خوارزمی و دیگر علماء و دانشمندان غیر عرب، معمولاً به عنوان ایرانی، هندی، ترک یا مغربی توصیف نمی شوند بلکه از آنان به عنوان علماء مسلمان یاد می شود. به سخن دیگر، علماء مسلمان عرب، «عرب» محسوب می شوند و علماء مسلمان غیر عرب، به عنوان «مسلمان» توصیف می شوند. اسلامی که بخشی از فرهنگ و تمدن عرب می باشد. البته ما ایرانیان نیز چنین رفتاری داریم. بسیاری از ما نیز علماء و دانشمندان ایرانی تمدن اسلامی را به عنوان «ایرانی» یا حداکثر «ایرانی-اسلامی» می نامیم در حالی که از مفاخر عرب به عنوان «اسلامی» یاد می کنیم.

اگر ناسیونالیزم غیر دینی یا سکولار عرب یک پای در اسلام دارد و اسلام را به عنوان بخشی از فرهنگ و تمدن عرب می‌داند، جریان دوم یعنی ناسیونالیزم دینی، یا درست‌تر گفته باشیم، جریان اصول‌گرای دینی عرب نیز به نوعی با فرهنگ و تمدن گذشته عرب در پیوند قرار می‌گیرد. ادوارد مورتیمر<sup>(۱)</sup>، نویسنده انگلیسی که تحقیقات مفصلی بر روی جریان‌های اصول‌گرای اسلامی اعراب انجام داده، معتقد است که بسیاری از رهبران و متفکرین اصول‌گرای عرب مستقیم و غیر مستقیم اعراب را رهبران طبیعی و بر حق اسلام اصول‌گرا و جریان‌های اسلام‌گرای می‌پندارند که در دهه‌های اخیر در جهان اسلام به وجود آمده است.<sup>۱۳</sup> به دیگر سخن، همان‌طور که جریان غیر مذهبی ناسیونالیستی نتوانسته اسلام را کنار بگذارد و به نوعی با آن پیوند برقرار نموده، جریان‌های مذهبی اعراب نیز نتوانسته «عربیت» را به طور کامل کنار گذارده و به نوعی با آن پیوند خورده است. فرهنگ و تمدن عربی-اسلامی به اشکال مختلف در گفتمان رهبران اصول‌گرای عرب ظاهر می‌شود. به گفته هرایر دکمجیان<sup>(۲)</sup>:

این رهبران، در برنامه‌های ایدئولوژیک و اقدامات سیاسی‌شان، با استفاده از قرآن و سنت‌های پیامبر و سوابق تاریخی که به دوران نخستین جامعه اسلامی می‌رسد، برای خود مشروعیت ایجاد می‌کنند.<sup>۱۴</sup>

در یک ارزیابی تاریخی از ناسیونالیزم عرب از زمان تولد آن در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، تا به امروز که وارد قرن بیست و یکم شده ایم چند ویژگی کلی قابل ذکر است که نخستین آن همان‌طور که دیدیم ماهیت دوگانه آن است. ناسیونالیزم عرب برخلاف ناسیونالیزم اروپایی که ذاتاً سکولار است، هم بر روی عنصر عربیت و هم بر روی عنصر اسلامیت تأکید دارد. این ناسیونالیزم نتوانسته همچون ناسیونالیزم سکولار غربی مذهب را به کناری بگذارد. این ویژگی سبب شده که برخلاف اروپا یا بسیاری از جوامع دیگر که ناسیونالیزم منجر به پدیده

1. Edward Mortimero  
2. R. Hrair Dekmejian

«دولت-ملت» یا (nation-State) می‌شود در خاورمیانه منجر به برقراری دموکراسی و پلورالیزم نشد.

ویژگی دوم ناسیونالیزم عرب آن است که خاستگاه یا پایگاه خیزش آن در میان روشنفکران غیر مذهبی، اعراب مسیحی و چپ‌گرایان بود. نطفه‌های اولیه ظهور ناسیونالیزم عرب در سالهای پایانی قرن نوزدهم و علیه امپراتوری عثمانی پدید آمد. اعراب در رویارویی با ترکان نوید آینده‌ای مستقل و آزاد را می‌دیدند. بنابراین هنگامی که آتش جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴ شعله‌ور شد و ترکان متحد با آلمان در مقابل فرانسه، انگلستان و روسیه وارد جنگ شدند، اعراب با تمام توان به یاری متفقین شتافتند به این امید که در سقوط و شکست امپراتوری عثمانی استقلال خود را می‌دیدند. اما قرارداد موسوم به «سایکس-پیکو»<sup>(۱)</sup> که در سال ۱۹۱۶ مخفیانه میان فرانسه، انگلستان و روسیه منعقد گردید همه امیدهای آنان را بر باد داد. اعراب با ناباوری در می‌یافتند که مبارزات استقلال طلبانه آنان علیه ترکان صرفاً به تغییر «ارباب» منجر شده است. به این معنا که اگر تا دیروز حکام ترک از قسطنطنیه و باب‌عالی بر آنان حکم می‌راندند، این بار فرمانروایان به مراتب نیرومندتری از ترکان از لندن و پاریس بر آنان حاکم شده بودند. ناسیونالیزم عرب که تا دیروز هم پیمان فرانسه و انگلستان بود، در پایان جنگ جهانی اول (۱۹۱۸) به تدریج خود را رویاروی انگلستان و فرانسه می‌یافت. ماکسیم رودنسون<sup>(۲)</sup> سه مرحله مشخص برای ناسیونالیزم عرب قائل شده است. مرحله نخست که در یکی دو دهه نخست قرن بیستم شکل گرفت و در خلال جنگ جهانی اول (۱۹۱۴-۱۹۱۸) به اوج خود رسید. در این مرحله همان‌طور که دیدیم حاکمیت ترکان به سرزمین‌های عربی انگیزه اصلی به وجود آمدن ناسیونالیزم عرب بود. مرحله دوم ناسیونالیزم عرب با سلطه انگلستان و فرانسه بر اعراب از پایان جنگ جهانی اول ظهور کرد. این مرحله که در حدود سه دهه به طول انجامید تا پایان جنگ جهانی دوم به درازا کشید. در این مرحله

۱- سایکس-پیکو قراردادی بود که فرانسه و انگلستان بر طبق آن مناطق عرب‌نشین امپراتوری عثمانی را میان خود تقسیم کردند. «سایکس» (Sykes) و «پیکو» (Picot) وزرای خارجه چه کشورهای انگلستان و فرانسه بودند.

2. Maxime Rodinson

اعراب تلاش می کردند تا استقلال کشورهای خود را از فرانسه و انگلستان به دست آورند. مرحله سوم ناسیونالیزم عرب علیه صهیونیسم و به تبع آن علیه نفوذ روز افزون آمریکا در منطقه خاورمیانه بود.<sup>۱۵</sup>

ضمن آنکه ناسیونالیزم عرب از مراحل مختلف تاریخی خود، از رویارویی با ترکان عثمانی تا نهایتاً رویارویی با صهیونیسم و آمریکا عبور می کرد، سرشت دوگانه آن نیز در حال تغییر و تحول بود. در مراحل اولیه، رهبران و منادیان ناسیونالیزم عرب عمدتاً شامل گرایشات سکولار می بود. جریانی که به اسلام به عنوان بخشی از میراث فرهنگ و تمدنی اعراب می نگریست. اما از اواسط قرن بیستم جریانات اسلام گرا به تدریج ناسیونالیزم عرب را تحت تأثیر خود قرار دادند. جریاناتی که به اسلام به عنوان ایدئولوژی می نگریست و فرهنگ و تمدن اعراب بخشی از تمدن بزرگ اسلامی بود؛ اگر چه بزرگترین بخش آن به شمار می آمد. جمال عبدالناصر را می بایستی نقطه اوج ناسیونالیزم غیر دینی بدانیم. برخلاف تبلیغات اخوان المسلمین علیه ناصر، توده های عرب به او به عنوان ضد اسلام و غیر مسلمان نمی نگریستند. اما در عین حال واقعیت آن بود که ناصر یک رهبر اسلام گرا نیز نبود. او نه امام خمینی(ره) بود و نه حسن البنا، نه سید قطب، نه عباس مدنی و نه به طریق اولی محمدابن عبدالوهاب. ناصر بیش از آنچه که معرف و مبین اسلام باشد، معرف و مبین ناسیونالیزم عرب بود. درست به همان میزان که امام خمینی(ره) بیش از آنچه که معرف و مبین ایران، ایرانیت و تمدن ایرانی باشد، معرف و مبین اسلام بود. امام خمینی(ره) را جهان به درستی نه به عنوان یک رهبر ایرانی که به عنوان یک رهبر دینی می شناخت. برعکس، ناصر بیش از آنچه که معرف اسلام باشد، معرف ناسیونالیزم عرب بود. ناصر را به هیچ روی نمی توان ضد اسلام توصیف نمود؛ به همان میزان که نمی توان امام خمینی(ره) را بی توجه به مسایل ایران دانست.

در یک جمع بندی نهایی، ناسیونالیزم عرب از بدو پیدایش دارای سرشتی دوگانه گردید. از یک سو همانند هر جنبش ملی گرایانه دیگری و امдар فرهنگ و تمدن خاص ملت خود بود. از سویی دیگر، برخلاف بسیاری از جنبش های ناسیونالیستی از جمله

ناسیونالیزم اروپایی، نتوانست مذهب را به کناری نهاده و در هاله‌ای از سکولاریسم فرو رود. برعکس، اسلام به عنوان بخشی از فرهنگ و تمدن ملیت عرب جزئی از ناسیونالیزم عرب گردید. در ابتدای پیدایش، وجه غالب ناسیونالیزم عرب را عنصر «عربیت» تشکیل می‌داد، اما به تدریج و از اواسط قرن بیستم بالاخص در دهه‌های پایانی آن اسلام به تدریج به گفتمان مسلط در ناسیونالیزم عرب تبدیل گردید و به تدریج عنصر «عربیت» را کم‌رنگ‌تر نمود. این پدیده را به بهترین وجه می‌توان در روند تاریخی مبارزات ملت فلسطین ملاحظه نمود که به تدریج ناسیونالیزم فلسطینی از گفتمان عربی-فلسطینی خارج شده و هر روز بیش از پیش درون گفتمان اسلامی فرو می‌رود. □



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

پاورقی‌ها:

1. Edward Mortimer, *Faith and Power : The Politics of Islam*, U.K.: Faber and Faber, 1982, p. 230.
2. Geoffrey Barraclough, *An Introduction to Contemporary History*, U.K: Penguin Books Ltd, 1974, p. 28.
- ۲- فصلنامه مطالعات ملی، سال نخست، شماره یکم، پاییز ۱۳۷۸، ص ۴۳-۱۳.
4. Maxime Rodinson, *Israel and the Arabs*. Second Edition, U. K: 1985, pp. 15-19.
- ۵- فصلنامه مطالعات ملی، پیشین ص ۴۳-۱۳
- ۶- همان
7. Mortimer, *op. cit.*, pp. 231-233.
8. Sydney Fisher, Nettleton and William Ochsenwald, *The Middle East, A History*, Fourth Edition, U.S.: McGraw-Hill Publishing Company, 1990, pp. 326-329.
- ۹- صادق زیباکلام، ما چگونه، ما شدیم: ریشه‌یابی علل عقب‌ماندگی در ایران، چاپ ششم، انتشارات روزنه، تهران: ۱۳۷۷، ص ۲۸-۲۵.
- ۱۰- هشام شرابی، روشنفکران عرب و غرب: سالهای تکوین ۱۹۱۴-۱۸۷۵، ترجمه عبدالرحمن عالم، چاپ دوم، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، تهران: ۱۳۶۹، ص ۵۱.
11. A. A. Duri, *The Historical Formation of the Arab Nation, A Study in Identity and Consciousness*, Trans by Lawrence, U.K.: I. Conrad, Croom Helm, U. K./ 1987, p. 94.
12. *The New York Times*, 15 August, 1996.
13. Mortimer, *op. cit.*, p. 233.
- ۱۴- هرابرد کیمجیان، جنبشهای اسلامی در جهان عرب، ترجمه حمید احمدی، چاپ دوم، انتشارات کیهان، تهران: ۱۳۷۲، ص ۲۳.
15. M. Rodinson. *op. Cit.*, pp. 17-19.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی